

نامه سرگشاده

به سوسیالیستها



رژی دبره تنوریسین چپگرای فرانسوی را با نظریه‌های تحولی او در زمینه مارکسیسم می‌شناسیم. ارتباط تنگاتنگ وی با انقلاب آمریکای لاتین و مصاحبت طولانی‌اش با کاسترو، چه گوارا و آئنده، هرچند با داوری غبارآلود و شکاکانه افراد بسیاری همراه بوده، از او چهره‌ای مدافع انقلاب و مخالف امپریالیسم ساخته است. در سالهای اخیر، او یک شهروند سوسیالیست فرانسوی و دلنگران حیثیت از دست رفته مدعیان دموکراسی است. شرکت فرانسه در جنگ علیه عراق (زیر لوای رهبری سیاسی - نظامی آمریکا) دبره را بر آن داشته که این اعتراضیه را خطاب به سوسیالیست‌های حاکم صادر کند. پس از اتوکریتیک تکان‌دهنده سارتر علیه اروپایی‌ها - در مقدمه «دوزخیان زمین» قانون - این نامه سرگشاده را می‌توان قوی‌ترین بیانیه از آن نوع به شمار آورد. آگاهی از این نوشتار، برای ما ایرانیان مقتنم است؛ هرچند با بسیاری از آن چه دبره نوشته است موافق نیستیم.

مردن طبق دستور درخور احترام بیشتری است. مخالفان جنگ چگونه می‌توانند طرفدار سربازانی نباشند که به سوی آتش و انهدام گام برمی‌دارند. ما مکلف هستیم طبق تصمیمی که رئیس جمهور گرفته رفتار کنیم. اما این تصمیم وجدان ما را مکلف نمی‌سازد و مانع تفکر ما نمی‌شود. جای بسی تأسف خواهد بود اگر فردا گفته شود که همه زنان و مردان روشن بین این کشور بدون آنکه لب بگشایند، با سر در این فاجعه سیاسی و نظامی درغلتیدند. «ژان پییر شونمان» با شجاعت کم نظیری نشان داد که در یک جمهوری واقعی همه چیز به هم مربوط است و برهم تأثیر می‌گذارد: فضیلت متابعت از قانون با صداقت و روشن بینی ملازمه دارد.

اینکه اکثریت هموطنان ما تصمیم گرفته شده را تأیید می‌کنند، بر آن ردای مشروعیت نمی‌پوشاند و مشکلی را حل نمی‌کند. این امر نمایانگر واقعیتی است که البته برای آینده نگران کننده است: از چهار نفر فرانسوی، سه نفر با شرکت فرانسه در جنگ موافق هستند. در ماجرای سوئز و برای «دالادیه» (در بازگشت از مونیخ) از هر چهار نفر فرانسوی، سه نفر موافق بودند. در ابتدای جنگ الجزیره از هر چهار نفر فرانسوی، چهار نفر و در تأیید حکومت «پتن» از هر چهار نفر فرانسوی، سه نفر و نصف در ۱۹۴۰ و ۱۹۴۱ موافق بودند. در زمینه سیاست خارجی، از یک قرن پیش به این طرف، افکار عمومی فرانسه همیشه در سر بزنگاه جانب خطا را گرفته است. اگر کمی دقیقتر به مسأله بنگریم، در صحت آن تردید نمی‌کنیم. «وقتی سوسیالیستها خیانت می‌کنند، بیشتر قبول عام می‌یابند». «تابستان ۱۴» را در رمان «خانواده تیبو» دوباره بخوانید. وقتی «گی موله» فریاد «الجزیره فرانسوی» را سر داد، افکار عمومی او را در قلّه افتخار جای داد. اما مرد سیاسی باید پیشاپیش افکار عمومی گام بردارد و همان تصمیمی را بگیرد که افکار عمومی یک سال بعد ناچار است بگیرد. به «مهندس فرانس» نگاهی بیندازید: در سال ۱۹۵۴ او می‌خواست خلاف جریان شنا کند؛ و مورد طعن و لعن قرار گرفت. به گمان من اهانتی در حق حاکمان مرتکب نمی‌شویم اگر تصور کنیم که بعضی سمت گیرهای سیاست خارجی آنها پاسخگوی الزامات سیاست داخلی است. همه آگاهیم که رهاورد آن ممکن است تا چه پایه فاجعه آمیز باشد.

تعجبی ندارد اگر می‌بینیم که هرچه تسلط تصمیم گیرندگان وطنی ما بر حوادث و اتفاقات کمتر شود، رغبت آنها به تسلط بر افکار نیز بیشتر می‌شود. آیا این اشتیاق می‌تواند آن فقدان را جبران کند؟ آنها، برای مصرف داخلی، به تدریج تبدیل به مترجم عقیدتی سیاست بی‌چون و چرای آمریکا شدند. باید واقماً آنها را تحسین کرد که با چه مهارت بی‌مانندی، افکار عمومی را از ۲ اوت ۱۹۹۰ به نحوی رهبری کردند که چیزی را که روزهای قبل پذیرفته بودند، مردود اعلام داشتند. کسانی که روز قبل اعلام کرده بودند که «هیچ انگیزه‌ای - حتی عادلانه - به یک جنگ نمی‌ارزد»، حالا اعلام می‌دارند که از تصمیم رئیس جمهور و این جنگ حمایت

می‌کنند. تلویزیون ما، بعد از امریکا، قیم و بهترین خواب‌گردان افکار عمومی محسوب می‌شود. با خیزهای سریع به جلو می‌تازد و بلافاصله ردپای خود را پاک می‌کند. بدین ترتیب از حصر اقتصادی به امتناع از اعزام سرباز تا ۱۵ سپتامبر می‌رسیم؛ بعد نوبت آماده شدن برای اعزام ده هزار سرباز است (پس از وقوع حادثه‌ای که به طرز بی‌تناسبی بزرگش می‌کند: ورود گشت عراقی در یکی از متفرعات سفارت فرانسه که نه شماره و علامتی داشته و نه پرچمی)، که البته برای دفاع از خاک عربستان است و تضمین حصر اقتصادی؛ بعد حصر اقتصادی و محاصره دریایی بدل می‌شود به آزادی کویت، بدون اینکه توضیحی داده شود، اما البته تحت فرماندهی فرماندهان فرانسوی با تأکید منع ورود به خاک عراق؛ آن وقت موقع قرار دادن سربازان فرانسوی تحت فرماندهی فرماندهان امریکایی است؛ سپس بمباران هوایی، بدون بمباران عراق؛ بمباران عراق بدون انهدام همه جانبه عراق؛ بمباران و انهدام همه جانبه عراق!

رئیس‌جمهور در دوازدهمین گفتگوی تلویزیونی خود اعلام می‌دارد که اسلحه شیمیایی به کار نخواهد برد. تصمیمی عاقلانه ولی بی‌نتیجه: فرانسه سلاح شیمیایی ندارد، ما تصمیم‌گیرنده نیستیم بلکه سرفرماندهی امریکا در رأس تصمیمات است. روز بعد، یکی از فرماندهان نیروهای «مشترک» در پاسخ سؤالی در این خصوص شانه‌اش را بالا می‌اندازد و می‌گوید که در خدمت رئیس‌جمهور فرانسه نیست و از فرماندهان خود دستور می‌گیرد. واقعیت و رای افسانه‌های ساخته و پرداخته رسانه‌های همگانی ما همین است و کافی است که یک بار به BBC یا CNN نگاه کنیم تا دریابیم چه اعتبار ناچیزی برای ما قائل هستند.

رسانه‌های همگانی در دست شماس و کارگردانان این رسانه‌ها که اغلب نژادپرست و اندک فهم هستند، از دریچه چشم خود جهان را می‌بینند و حوادث آن را تجزیه و تحلیل می‌کنند: همانند «نیک‌اندیشان» خبره‌ای که ده سال تمام به ما گفتند که آلمان شرقی در حال «فلاتدی کردن» آلمان غربی است، دیکتاتوری شوروی در حال بلعیدن دموکراسی غربی است و... تا اینکه دیوار برلن فرو ریخت! تیزهوشی به عقیده من در این است که انسان بتواند از دستگاه فکری و چارچوب نگرش خود بیرون بیورد. عربها در برابر ما وجود دارند اما جامعه سیاسی و فکری ما از عربها منفک و بی‌خبر است. در عوض، جامعه عرب از ما بی‌خبر نیست: در این حالت، این جامعه از لحاظ سیاسی بر ما تفوق دارد و به طور قطع از لحاظ تاکتیکی هم، علی‌رغم یک تناسب نظامی، یک به ده بر ما تفوق دارد. نمونه کوردلی و نخوت مبتنی بر نژادپرستی ما را تماشا کنید: به زعم ما همه عربها مسلمان هستند، همه مسلمانها سخت معتقد به اصول؛ نتیجه: بیان رسانه‌های همگانی ما: «توده‌های عرب متعصب مرا کشی!». البته و صد البته

حق، عقل، تفکر آزاد و عدم تعصب، به اردوگاه ما تعلق دارد و لاغیر.

از ملت‌های غیررشد که دستخوش حماقت‌هایشان هستند، حرف می‌زنیم. اما من عرب‌های بسیاری را می‌شناسم که مسیحی یا لاوری هستند، عرب‌های زیادتری را می‌شناسم که مسلمان هستند و متعصب نیستند، از این تعداد بیشتر مسلمان‌هایی را می‌شناسم که عرب نیستند، و اصول‌گرایانی را می‌شناسم که تعصبی ندارند. اما همه اینها، بدون استثنا، از فصاحت تعصبات و پیشداوری‌های ما در حیرت‌اند. همه آنها طرفدار عراق هستند (این منتهای خواری و خفت و اوج ترازوی آنهاست، چون تقریباً تمام آنها از صدام حسین منتفر هستند). غل آن، سیاسی - فرهنگی - منطقه‌ای است که احتمالاً مورد انتقاد ما است، اما نمی‌توان آن را درست بچگانه و غیرمعمول فرض نمود.

زیرکی یعنی اینکه انسان بتواند خود را از افسانه جدا سازد و به آنچه می‌خواهد بگوید بیندیشد. افسانه، تاریخ را به صورت طبیعت درمی‌آورد: طبیعت عرب، تعصب است. این طبیعت، ابدی و تغییرناپذیر است. این عرب‌ها هستند که در مرزهای ما مثل مور و ملخ جمع شده‌اند و نمره می‌کشند. اما دربارهٔ عراق، تلویزیون چه می‌تواند بگوید؟ عراق که ملتی ندارد: صفحهٔ تلویزیون از یک تاریخ، یک ارتش، یک فرهنگ خیر ندارد. نمی‌تواند آن را در خود منعکس سازد. عراق فقط یک نفر است: یک دیکتاتور، یک دیکتاتور وحشتناک. باید فوراً او را دستگیر کرد، در دادگاه محاکمه نمود، آن وقت همه چیز درست خواهد شد. اما به خودشان زحمت نمی‌دهند بیندیشند: این چگونه کشوری است که می‌تواند در برابر بمبارانی معادل دو برابر بمباران هیروشیما مقاومت کند؟! تصور می‌کنم دست کم گرفتن توانایی مقاومت عراق، بیشتر فرهنگی و تاریخی است تا نظامی. از نظر بُعد نظامی ایداً مصلحت نیست که دشمن، کوچک ترسیم شود؛ بهتر است «نبوغی» برای او دست و پا گردد تا هم بتوان بدترین و شنیع‌ترین اعمال را نسبت به او مرتکب شد و هم در ارزیابی، خود را از جهت اقتدار و نبوغ به مرتبهٔ او رساند.

ژرفا و گسترهٔ جدایی ما با دنیایی که می‌بایست به ما نزدیک باشد، به درجه‌ای است که سمت‌گیری‌های ما را به خود - نابودی بیشتر شبیه کرده است. فراسوی مراکش که در حال حاضر دومین انقلاب واقعی فرهنگی و ضداستعماری خود را بعد از رهایی از قید استعمار تحقق می‌بخشد، از موریتانی گرفته تا پاکستان، سودان، مالزی، تمام لبنان، از مسیحی گرفته تا مسلمان، همه و همه در برابر ما قد علم کرده‌اند. برای یک توریست فرانسوی یا سفیدپوست غربی دیگر امکان ندارد به راحتی از کوچه‌های این کشورها عبور کند. ما در سیاست جهانی به لحاظ توانایی نظامی - اقتصادی به حساب نمی‌آیدیم، بلکه به خاطر هوشمندی در موضع‌گیری‌ها، استقلال در دیدگاه‌ها و نفوذ فرهنگی مورد توجه بودیم. گوش به صحبت‌هایی که

از جهان سوم شنیده می‌شود، فرا دهید: رهبران فردا، در این جهان سوم، با امریکا وارد گفتگو خواهند شد چون مطمئن هستند که تصمیم گیرنده این کشور است. رهبران کشورهای جهان-سوم، وقت خودشان را در مذاکره با صورتکها تلف نخواهند کرد. فقط ژاپن و آلمان هنوز گوش شنوا پیدا خواهند کرد. فرانسه حسابش پاک است. همیشه ممکن است با یک «شامیر» روبرو شوید، ولی «مبارک» برای مدت درازی روبروی شما نخواهد بود.

شما هرگز حساب بعد را نکرده‌اید. چرا دو وزیر دفاعی که پشت سر هم این سمت را داشته‌اند و سه وزیر خارجه سابق، با درگیری نظامی فرانسه مخالفت کردند؟ تصور می‌کنید به خاطر آنکه به طرز بیمارگونه‌ای طرفدار عرب هستند؟! اگر من واقعاً ضدآمریکایی بودم، تا آنجا که در توان داشتم آتش جنگ را شعله‌ور نگه می‌داشتم، اما بیش از آن امریکا و از آن بیشتر فرانسه را دوست دارم که طرفدار سیاست هرچه بدتر باشم. هرچه زودتر آتش بس برقرار شود بهتر است، حتی الآن که - از لحاظ سیاسی - خطایی که نمی‌بایستی سر زده باشد، سر زده است و نتیجه خود را نیز به بار خواهد آورد.

خواهید گفت که یک جنگ محدود و کوچک در امروز، بهتر از جنگ وسیع و بزرگ در آینده است؛ و با این منطق به پیروزی خود مطمئن هستید! اگر دشمن از پا در بیاید، هلهله سر خواهید داد: دیدید، دشمن یک ببر کاغذی بیش نبوده است، می‌بایستی بادش را خالی کرد و ما حق داشتیم. اگر مقاومت کند، فریاد برمی‌آورید: دیدید چه چنگ و دندان داشت. یک خطر واقعی بود و ما حق داشتیم دخالت کنیم. بمب؟ یک جراحی سریع! اسرائیلیها به خوبی از نتیجه آن آگاهند. آیا برای یکی دو مرکز اتمی لازم بود ۵۰۰۰۰۰۰ سرباز در عربستان پیاده شود؟ آیا شرافتمندانه قادر خواهیم بود یک میلیارد نفوس و سی کشور جهان را برای همیشه از داشتن سلاح اتمی منع کنیم و این سلاح فقط در اختیار کشورهای همجوار یعنی اسرائیل و هند و پنج کشور بزرگ مدعی رهبری باشد؟ خواهید گفت دنیای عرب تا کارش را با اسرائیل یکسره نکند، دست برنخواهد داشت. بنابراین فایده‌ای ندارد که در این مورد تلاشی بکنیم. اگر جز طی این طریق فاجعه آمیز راه دیگری برای جلوگیری از قبول یک عمل واقع شده مبتنی بر تجاوز باقی نمانده بود، شاید حق با شما بود. اما، ایالات متحده آمده بود تا پیشاپیش از عربستان (که عراق با آن کشور پیمان عدم تجاوز داشت) دفاع کند و گوشش ابدأ بدهکار نبود. دُمَل کویتی، جداکردنی و معالجه‌شدنی از طریق حصر اقتصادی و محاصره دریایی بود؛ نظیر آنچه در مورد افریقای جنوبی صورت گرفته بود و این کشور را ناگزیر ساخت تا از سیاست تبعیض نژادی دست بردارد. این حربه در مورد عراق کاری‌تر بود، زیرا عراق فقط یک منبع درآمد داشت و آنهم نفت بود (دو میلیارد دلار در ماه). این کشور در سراسیمگی

ورشکستگی بود و نمی‌توانست دوام بیاورد. اما اجازه داده نشد که حصر اقتصادی و محاصره دریایی آثارش را به بار بیاورد، زیرا واشنگتن عجله داشت و می‌خواست هرچه زودتر کار عراق را یکسره کند (برای حمایت سیاسی به یک ارتش ۲۰۰ هزار نفری و بعد ۵۰۰ هزار نفری نیاز نبود). محاصره اقتصادی یک کار سه ماهه نبود بلکه سه ساله بود. کارشناسان از آن آگاه بودند و سیاستمداران آن را در نطفه خفه کردند. به محض اینکه ژاپن (واردکننده اصلی نفت عراق) قبول کرده بود که به آن گردن بگذارد، شیر بودجه عراق از جمله نیروی نظامی آن بسته شده بود و نمی‌توانست به مدت درازی به حیات خود ادامه دهد. تانک‌های نفتی که به اردن می‌فرستاد تا به طور قاچاق قطعات یدکی وارد کند، نمی‌توانست دردی را دوا کند.

شما بهتر می‌دانید که امروزه بهترین جنگ، یک جنگ نظامی نیست. سرمایه‌داری غرب می‌تواند هر کاری را به خوبی انجام دهد جز یک جنگ نظامی کوتاه مدت؛ زیرا یک آدم غربی معمولی، برای مردن آمادگی ندارد. حاضر نیست گرسنگی، تشنگی، شن و وحشت را تحمل کند. جنگ در نهایت یک مسأله فنی موشک‌پرانی نیست، ساختار فیزیکی و متافیزیکی خاص خود را دارد. مثل کمونیستهای سابق، پیروان ادیان و ملی‌گرایان، در خانه و کاشانه و در سرزمین خود می‌جنگند و زنان و فرزندان‌شان در پشت سرشان‌اند: آنها بهتر از سرباز امریکایی که می‌خواهد صبح وقتی از خواب برخاست قهوه داغ در انتظارش باشد، خواهند جنگید. اگر آنها جنگ را ببازند، در اولین فرصت آن را از سر خواهند گرفت. اقتصاد، پول، فرهنگ، علم، جامعه و در یک کلام پیشرفت، مسأله اساسی آنها نیست بلکه مسأله ماست. به ندرت می‌توان به دشمن در سرزمین خود که از نظر تاریخی در آنجا قوی‌تر است حمله برد. حمله به منابع اقتصادی و طبیعی و پشت جبهه دشمن برای آنکه او را به عصر حجر بازگردانند نیز چاره‌ساز نیست. در این حالت، جنگ برای او چه از جهت وسیله و چه از نظر زمان نامحدود می‌شود. در حالی که مهاجم امریکایی فقط می‌خواهد یک جنگ محدود را دنبال کند، زیرا جنگ مذکور برای او حیاتی نیست. برای طرف عراقی این جنگ برای زنده ماندن است اما برای طرف امریکایی، جهت تقوی و حفظ سلطه؛ هر اندازه که تفوق آتش او افسانه‌ای باشد، ناگزیر با یک حمله زمینی روبرو است که از لحاظ روانی و استراتژی او را در موضع ضعف قرار خواهد داد. زمان به نفع مدافع است و نه به نفع مهاجم؛ «کلوزویتس» را دوباره بخوانید.

قبول حجاب در داخل کشور ما و ریختن بمب در داخل یکی از کشورهای اسلامی، آیا نادرست‌ترین شیوه رفتار با مسأله شماره یک زمان ما یعنی برخورد با اسلام در جهان نیست؟ در جایی که باید خشن باشیم، سست و بی‌حالییم و در آنجایی که باید جرأت به خرج دهیم، دست به دامان خشونت می‌شویم! جمهوری را فراموش می‌کنیم و به دامن جنگ صلیبی می‌افتیم. این

منطق فرمانبرداری، که فعلاً آن را «منطق جنگ» می‌نامیم، ما را به این مهلکه انداخته است: نهادن حاکمیت سیاسی تحت سلطه نقشه‌پردازی نظامی، گردن نهادن وجدان به امر، تسلیم نماینده به حاکمیت حزب خود، نهادن حاکمیت فرانسه تحت سلطه ایالات متحده، تسلیم شهروند آزاد به سلطه جامعه قومی خود، از دیدگاه فرهنگی (اگر بتوان گفت) دارای نوعی هماهنگی و توازن هست، اما این هماهنگی و توازن دقیقاً ارتباطی با آزادی ندارد.

آیا شما می‌خواهید حق را به کرسی بنشانید یا اینکه می‌خواهید آن را در زیر ویرانه‌های کین و نفرت دفن کنید؟ و برای مدت زمانی دراز کلمات و مفاهیم را از معانی نپهی سازید و مثل سال ۱۹۱۸ ردای مشروعیت بر تقسیم دغلكارانۀ یک امپراتوری بیوشانید؟ کمی به خودتان فشار بیاورید و قوه ابتکار داشته باشید. کدام جنگی برای احقاق حق نبوده است؟ باید بگویم که من نیمه حق دموکراسی‌ها را بر نیمه حق سایرین ترجیح می‌دهم. اما اینهمه با کلمات بازی نکنیم. فقط در فرانسه است که هنوز از «جنگ ملل متحد» حرف می‌زنند. حرف پرتی که حتی خود آقای دوکوتیار، پرت بودن آن را انکار نمی‌کند. این جنگ، جنگی است که واشنگتن در ابتدای ماه اوت تصمیم به برپایی آن داشت و بعد شورای امنیت به آن جنبه مشروعیت داد: از طریق قطعنامه مبهمی که مشرتبها و اعمار آمریکا به آن رأی دادند، بدون آنکه آرای خریداری شده کشورهای مردد را از یاد ببریم. بسیار مستحسن است که از «متفقین» صحبت شود؛ این امر به ماجرا، هیأت پیاده شدن متفقین در پلازهای نورماندی را می‌دهد، که البته برای خشنودی ملت فرانسه سودمند است. اما رسانه‌های همگانی انگلیس فقط از «جنگ انگلیس و آمریکا» حرف می‌زنند و در واشنگتن از «یک جنگ نود درصد امریکایی به منظور برقراری یک نظام بین‌المللی که متعاقب آن استوار خواهد شد» صحبت می‌دارند (برژینسکی). وقتی آمریکا اعلام آتش‌بس مشروط را به صدام پیشنهاد می‌کند، این پیشنهاد را به نام خود می‌کند و به شوروی اطلاع می‌دهد بدون آنکه ذکر آن سازمان ملل کند یا با این سازمان مشورت نماید. آمریکا، آقا و صاحب این جنگ است، نه به خاطر آنکه از هر ۱۰ سرباز اعزامی، ۹ نفر امریکایی است بلکه تصمیم قطع جنگ مثل تصمیم شروع آن در دست واشنگتن است. اگر این جنگ تحت فرماندهی «جامعه بین‌المللی» است، آن چنان که تبلیغاتچی‌های ما سعی دارند به ما بقبولانند، بایستی همانطور که منشور ملل متحد پیش‌بینی کرده است تحت فرماندهی سرفرماندهی شورای امنیت باشد، نهادی که ما هرگز تقاضای تجدیدحیات آن را نکرده‌ایم. بهتر نیست از دروغ گفتن به خودمان دست برداریم؟

هر جنگی، چه منطقه‌ای و چه جهانی، با «بوق و کرنا» مدعی استقرار انصاف است... «فردای تابان»، «نظم جدید اروپایی»، «حکومت جهانی» و غیره: همیشه به نام آینده و خیال‌پرورانه‌ترین خیال‌پرویه‌هاست که کیفیت‌ترین و وحشتناک‌ترین وحشیگریها و آدمکشیها صورت

می‌گیرد. دیروز وقتی که پای منافع جهان سوم در سازمان ملل متحد مطرح بود، کسی نمی‌خواست حرفی از «نظام جدید بین‌المللی» بشنود. این امر با منافع جهان صنعتی غرب منطبق نبود، چون می‌بایستی در پی ایجاد نظام جدید اقتصادی بود. اما حالا که مایه‌ای نمی‌خواهد و باب روز است، غرب آن را در هیأت «حقوقی» از آستین بیرون می‌آورد. چرا قطعنامه‌های سازمان ملل متحد در باره فلسطین، بیست سال تمام است که از طرف امریکای در فکر توازن قوا و اسرائیل منزوی در بین اعراب، پذیرفته نشده است؟ آیا فردا شانس قبول این قطعنامه‌ها از طرف امریکای متکی به خون سربازان خود و اسرائیل مستظهر به قوه ماسکه خود بیشتر خواهد بود؟ چطور مانع خواهید شد که سربازان اعزامی امریکایی به صورت سربازان اشغالگر درنیابند و از عراق اشغال شده، فلسطینی به توان ده به وجود نیاورند؟ صلح امریکایی - هر گونه نام عاریتی بین المللی بر آن بگذارید، تغییری در ماهیت آن نمی‌دهد - یعنی سی سال جنگ چریکی در اوج و حضيض با کیفیت مشدده: هتک اعتبار و حیثیت سازمان ملل به عنوان قاضی صلح بین المللی. آرتور شلزنبرگر خیلی خوب متوجه آن شده است: سازمان ملل به صورت وسیله و «به عنوان پوشش بین المللی در جنگی که اساساً امریکایی است» به کار گرفته شده است. کشورهای جنوب، جایی که دخالت سازمان ملل متحد بیش از هر وقت دیگر در آن ضرورت دارد، در آینده داوری شورای امنیتی را که برداشتی کاملاً یکجانبه از حقوق دارد و تنها به قدرت یک ابرقدرت متکی است، نخواهد پذیرفت: شورایی که در صحن آن، آرای اعضای غیردایمی به هیچ گرفته می‌شود، جایی که در آنجا حق «وتو» فقط در اختیار قدرتهای سفیدپوست شمال است؛ بدون توجه به چین که در حال حاضر از بازیهای سیاسی به کنار است.

کشورهای انگلوساکسون با سرمایه‌های بی‌حسابی که امیرهای نفتی در بانکهای آنها سپرده‌اند، به علاوه ذخیره‌های آلمان و ژاپن، دارای چنان نیروی ضربتی مالی غول‌آسای مقاومت‌ناپذیر به اضافه یک انحصار تقریباً بلامنازع تکنولوژی نظامی پیشرفته‌ای می‌باشند که هر کاری را که اراده کنند انجام می‌دهند. اما با همه این حرفها، از نظر تعداد آرا و مفهوم دموکراسی غربی - یک نفر، یک رای - آنها در اقلیت می‌باشند. بنابراین می‌توان تردید کرد که بتوانند خواست خود را حکمفرما کنند. تصور می‌کنید که چنین جهان یک‌قطبی، یکسونگر، یک‌بعدی، بدون هر گونه ترمز و افسار و بدون وجود هم‌آورد، همیشه از طرف ۱۶۰ کشور دیگر به رغبت مورد قبول قرار خواهد گرفت؟! «جامعه ملل»، مخلوق یک جنگ بود: جنگ ۱۹۱۸ - ۱۹۱۴. با جنگ دیگری (۱۹۴۵ - ۱۹۳۹) از بین رفت و «سازمان ملل» به وجود آمد. جنگ خلیج هم به نوبه خود می‌تواند مرگ سازمان ملل را باعث شود. تعادل جهانی که متعاقب پیروزی ۱۹۴۵ به وجود آمد جنبه بد (بالتا) و جنبه خوب خود (سازمان ملل) را با اعضای دایمی شورای امنیت داشت. جنبه بد، خوشبختانه از بین رفت؛ گو اینکه قصد دارند آن

را به شرق منتقل کنند. از جنبهٔ دوم چه مانده است؟!

خواهید گفت وقتی که دموکراسی با دیکتاتوری می‌جنگد، طبیعی است که فرانسه در اردوگاه دموکراسی باشد. «لوپن» در اردوگاه دیکتاتوری است همچنان که «پوژا» در سال ۱۹۵۶ در اردوگاه ناصر بود. آیا از یاد برده‌اید که دموکراسی از زمان یونان باستان امپریالیست بوده است؟ توجیه حماقتها و کثافتکاریهای حکام دموکراسی در سرزمینهای بیگانه، به استناد اینکه این حکام در داخل کشورهای خود دموکرات هستند، مغالطه‌ای است که طول عمر آن به درازای طول عمر جهان می‌رسد. سیاست خارجی باید ادامه و نتیجهٔ سیاستی باشد که در داخل اعمال می‌شود. این دموکراسی فرانسوی است که یک میلیون نفر را در الجزایر به قتل رسانده است؛ دموکراسی امریکایی است که برای صد سال محیط زیست ویشام را نابود کرده است. در اسرائیل یک دموکراسی حاکم است اما ماسک ضدگاز بین فلسطینی‌ها توزیع نمی‌شود. آیا باید فراموش کرد که دموکراسی انگلیسی بود که اولین بار گاز سمی را علیه شورشیان کرد در عراق در سال ۱۹۲۰ به کار برد، با یک «نتیجهٔ روانی بسیار درخشان» (۱۰ هزار کشته).

آیا نمی‌توان همزمان، هم مدافع دموکراسی بود و هم دشمن استعمار؟ باور کنید امکان دارد، سعی کنید، متوجه خواهید شد که فوق تحمل بشری نیست. گرفتن کویت، یک بی‌عدالتی است؛ اما ویران کردن یک کشور کوچک امپریالیستی از طرف یک ابرامپریالیست، بی‌عدالتی اولی را از بین نمی‌برد بلکه بی‌عدالتی عظیم‌تری را به آن اضافه می‌کند.

خدمتی به آزادی و پیشرفت در جهان عرب نمی‌کنید با تبلور این آزادی و پیشرفت در یک دیکتاتوری ددمنش واپسگرا که در آنجا با زنها به صورت کتیز رفتار می‌شود، یهودیها حق حیات ندارند و مسیحیان مورد آزار و تحقیر قرار می‌گیرند: عربستان سعودی! دموکراسی را تعالی نمی‌بخشید با تجسم آن در یک دیکتاتور فرصت‌طلب و خون‌آشام که از هر ۱۰ سوریهای ۹ نفر مخالف او هستند: حافظ اسد!

در راه آزادی و دموکراسی گام نمی‌زنید وقتی نمونهٔ انتخابی شما کشور زیون و وابسته‌ای باشد که در آنجا هر لحظه می‌توان هر کس را بدون دلیل به زندان انداخت و قوهٔ مقتنه فرمانبردار قوهٔ مجریه است: مصر حسنی مبارک! در مسلخ این راهی که در پیش گرفته‌اید هم ژورس و هم دوگل را قربانی کرده‌اید. ماتمی دوگانه!